

خودم کردم که لعنت بر خودم باد!

سرگشته و شوریده کار خویشیم

هما ناطق



وقتی می خواند:

بانک مؤذن مرا کشد به مسجد
ناله جانسوز یار اگر بگذارد

خوشا که خواننده ما به آرزوی
دیرینه رسید. یار و ما را بهلید، راه
مسجد گرفت و «مؤذن» شد! دلم به
حال ویگن پاک سرشت و بانو دلکش
باصفا سوخت که نام برده‌اید. آنان
یک‌رنگی گزیدند و نان به نرخ سیاست
نخوردند.

بدبختانه در آن نامه سرگشاده به نام
من هم اشاره رفته بود. پرونده بنده
چه بسا نابخشودنی تراز دیگران باشد.
چرا که در انقلاب، هم مدرس بودم و
هم محقق! بدا که شور چنان ورم
داشت که اندوخته‌ها و دانسته‌ها را به
زباله دانی ریختم و در همرنگی با جهل
جماعت به خیابانها سرازیر شدم.
ادیبانه‌تر بگویم: گه زدم و به قول
صادق هدایت اکنون آن گه را «قاشق
قاشق» می‌خورم و پشیمان از خیانت
به ایران، گوشه‌ای خزیده‌ام تا چه پیش
آید.

گرچه قرن‌ها پیش از این «طالب
املی» گفته بود:
پای ماکج، راهبرکج، قصدکج، گفتارکج
روزگار بکام

صیاد نه ایم، هم شکار خویشیم

عسجدی

می‌تواند دعوی ریاست جمهوری
اسلامی کند، وانگهی در طول آن
کتاب نامی هم از ایران نیامده است.
حال چگونه می‌توان نگرش
منتظری را با «جدایی دین از دولت»

همخوان داد؟ لفه خک اعدام
خواست یا آرمنی یا یهودی یا بهایی را
در کنار مسلمان نشانند؟

دیگر، سخن از وابستگان به
گروه‌های ملی - مذهبی رفته است.
دو واژه متضاد. چرا که ملی به کشور
بر می‌گردد و مذهبی به امت. دو
مقوله آشتی ناپذیر و تهی از محتوای
علمی و نا آشنا با هویت ایرانی.

بدتر از همه، چشم خواننده به نام
مبارزانی بر می‌خورد که هنوز در صف
انصار برادر صدام در جا می‌زنند و یا
اگر هم کنار کشیده‌اند حتی یک کلام
از بابت آگاهی مردم ایران و یا در جهت
درس عبرت برای دیگران بر نمی‌آورند
که: چرا رفتیم و چرا باز گشتیم؟

در همین روال بر می‌خوریم به نام
روشنفکرانی که پس از ۲۳ سال، هنوز
برای آن انقلاب «شکوه‌مند»، آن
راهپیمایی‌ها، و آن عربده کشیها
سینه می‌زنند و خوش‌اند به اینکه:
تاجداران را برافکنندیم و دستاربندان
را بر جایشان نشانندیم. چه خوش گفت
شادروان غلامحسین ساعدی که از
برکت آن انقلاب «عقل مردم مدور»
و ایران «برکه‌ای گشت و کرم پرور
شد»!

حال اگر با انقلابی کنار می‌توان
آمد، این شما و این هم گوی میدان
شما.

نام هنرمندان را هم نقش زده‌اید.
از جمله آن خواننده «محبوب» را که
در جوانی با ترانه هایش شادی
می‌کردیم. می‌زدیم و می‌رقصیدیم

در شماره ۹۳۹ (سوم بهمن ۱۳۸۱)
مطلبی چاپ شده بود با عنوان «نامه
سرگشاده». در فراخوان احزاب، و
آزادخواهان ایران، برای پیوستن به
یک «منشور اتحاد ملی» و به راه نجات
کشور از فروپاشی.

در آن نامه ۱۲۵ تن از سیاسی
کاران، پژوهشگران، هنرمندان را از
هرگرایش و از هر دست نام برده‌اند تا
دست بدست هم دهند و «وحدت
آفرین» گردند.

رویکرد این مختصر به همان نامه و
نویسندگانش است. امیدم این که
روزنامه محترم کیهان از چاپ این
چند سطر دریغ نوزد.

نخست یادآور شوم که در «منشور
اتحاد ملی»، نویسندگان نامه
سرگشاده طرحی پیشنهاد کرده‌اند
در برپایی حکومت مردمسالاری،
جدایی دین از حکومت، آزادی اندیشه
و گفتار و نوشتار، برابری زن و مرد و
نیز دگراندیشان، دگرکیشان، لغو اعدام
و خواستهای دیگری که همه را به جان
خریداریم و دست مریزاد می‌گوئیم.

پس سخن بر سر آن «منشور»
نیست. بر سر ۱۴۵ تن از برگزیدگان یا
جمع اضداد است که می‌بایست آن
آرمانهای برحق را به «وحدت» بدل
کنند. کاری سهل و ممتنع!

به مثل، نام از حسینعلی منتظری
برده‌اید. پرسیدنی است که آیا
خاطراتش را خوانده‌اید؟ آن آخوند
بنیادگرا به صراحت و شرافت اعلام
می‌دارد که از «فدائیان اسلام» است و
پیرو احکام قرآن. پس تنها «امت
اسلام» را بر می‌شناسد و بس. از
همین رو برآنست که هر مسلمان
مومن، از هر دیار و از هر زبان که باشد